

.....	۲۹
.....	۳۲
.....	۳۷
.....	۳۷

فهرست

۹	صحنه اول
۱۲	صحنه دوم
۱۵	صحنه سوم
۱۸	صحنه چهارم
۲۲	صحنه پنجم
۲۶	صحنه ششم
۲۸	صحنه هفتم
۳۱	صحنه هشتم
۳۵	صحنه نهم
۳۹	صحنه دهم
۴۳	صحنه یازدهم
۴۶	صحنه دوازدهم
۵۰	صحنه سیزدهم
۵۳	صحنه چهاردهم
۵۶	صحنه پانزدهم
۵۹	صحنه شانزدهم

۶۴ صفحه هفدهم

۶۸ صفحه هجدهم

۷۲ صفحه نوزدهم

۷۹ تصاویر

تصاویر

۱ ۱

۲ ۲۱

۳ ۵۱

۴ ۸۱

۵ ۶۲

۶ ۹۲

۷ ۸۲

۸ ۱۶

۹ ۵۶

۱۰ ۱۶

۱۱ ۶۶

۱۲ ۹۶

۱۳ ۱۰

۱۴ ۶۵

۱۵ ۹۵

۱۶ ۱۶

صحنه اول

(سایه‌ای از سه سردار که در حال شکار هستند. سایه‌ها به یک‌باره ناپدید می‌شوند. زنی هراسان می‌گریزد، مردی ناسزاگویان دنبال اوست، تعقیب و گریز او و مرد ادامه پیدا می‌کند، تا اینکه سرداری غرق رزم‌افزار به دنبال اوست، مرد در جایی پناه می‌گیرد، زن از سوئی دیگر وارد می‌شود، مرد متوجه سرداری دیگر می‌شود که به دنبال زن است، زن می‌گریزد به سوئی دیگر و سردار سوم راه بر او می‌بندد، زن عقب‌عقب می‌رود و در مرکز دشت قرار می‌گیرد، سه سردار او را محاصره می‌کنند، مرد پنهان‌شده نظاره می‌کند، هرکدام دست به کمند می‌برند، کمند می‌تابانند تا زن را بگیرند، زن از سه طرف اسیر کمند می‌شود. گاه به این سو و گاه به آن سو کشیده می‌شود. بالاخره در میانه به زمین می‌خورد. سه سردار بالای سر او ایستاده‌اند با شمشیرهای آخته! سه سردار به زن حمله می‌کنند، مرد از گوشه‌ای که پنهان بود می‌گریزد! سرهایشان به هم می‌خورد سه نفرشان پس می‌افتند. برمی‌خیزند و شمشیر بر یکدیگر می‌کشند. زن نظاره‌گر است.)

سردار اول: اول من دیدمش!

سردار دوم: نه من دیدم!

سردار سوم: بیهوده مگو! نخست اسب من اینجا رسید!

سردار دوم: نخجیرجوی بودم. این غزال زیبا صید من است!

سردار اول: کژگویی شایسته‌ی سرداری چون گیو نیست! شکار من است این

آهو!

سردار سوم: در عجبم از گیو و طوس که برای تصاحب غنیمت دیگری

پرخاشجویی می‌کنند!

طوس: غنیمت نیست این ماهرو، قیامتی ست که قدر قامت او، طوس می داند و بس!

گیو: نه طوس نه گودرز! به خلخالش بنگرید! این غزال رمیده و بریده از بند را جوانی کارآمد شایسته است؛ کسی که مهمیز زند به گاه رمیدنش!

گودرز: مهر شایسته ی پری پیکران است نه مهمیز!

طوس: این رازی ست که جوانان نمی دانند!

گیو: حرمت پیران نگه می دارد این تیغ و گرنه!

طوس: اگر حرمت است و جایگاه، طوس نوذران از همه شایسته تر است!

گودرز: گمان نمی کنم کسی را تاب تحمل ضرب شست گودرز باشد!

گیو: پس شمشیر تنها داور ماست!

(سه سردار رخ در رخ یکدیگر قرار می گیرند، شمشیرها بالا می روند، هر سه نعره می کشند، فریاد زن بالاتر از نعره ی سرداران)

زن: کافیست! بی چاره زنان که ابزار کامجویی مردانند! مردانی که قدر جایگاه خود نیز نمی شناسند، اگر به جای برخاستن شهوتشان عقلشان تکانی می خورد جهان گلستان می شد! (با خود زمزمه می کند.) خلنگزاری می شوم از آمیزش با چنین مردانی!

طوس: این غزال را که بانوی دشتها و نخجیراش می نامیم به داوری نزد شاه می بریم! هرچه شاه حکم کرد همان می کنیم! یک نفر تعقیب می کرد، ناسزا می گفت! که بود؟

گیو و گودرز: (با هم) راست می گوید، که بود؟

زن: نمی دانم! ولی می دانم او نیز رای ستیز با من داشت، چون شما!

طوس: بیابیدش و دست بسته به اینجا بیاوریدش تا سزای رویارویی با چنین غزالی را کف دستش بنهیم!

زن: نه! او ترسید! فرار کرد!

گودرز: شویت بود؟!

زن: نه! بیچاره، دیوانه بود! گناه از من بود که به سویس سنگ پرتاب کردم!

طوس: پس به داوری نزد شاه برویم!

(همه تسلیم این پیشنهاد می شوند. زن به همراه سرداران خارج می شود. مرد از گوشه ای بیرون می آید.)

گرسیوز: چه می کند با این گرازهای وحشی؟ چرا چنین شد؟ چرا با آنان

مقابله نکردم؟ مرا می کشتند! کاش می مردم! آبرویم! شرافتم! رفت!

بردندنش! بردندنش!

(گرسیوز هم به دنبال آن ها بیرون می رود، تاریکی)